

روز جمعه کورا فرو درین که در خانه خود برای
 به برائی از دوستان شنیده بودم تا آنکه
 رنگ تلفت لصد در آید و چون گویی را برداشتم
 کردی نتا بزده گفت من سرگرد نجارم
 هم ایضا از اختیار فرموده اند که برای دیدن

فرمانه ای نظامی بیاید

با اینکه بوی خوشی از این دیدار بر میخاست
 بی درنگ با دوستان خود حیدر پوره بوسی کرده
 روانه میدان گاه شام... ولی بقایا اختیار
 بقم رفتن و در شور داده بودند که من بانتظار

حیدر ایشان در فرستادن اراک میمانم

لحظه ای در اطراف افسر نگهبان و چند ساعتی
 در اطراف دیگر بانتظار گذشت که باز در

و خوابی آرام را همراه داشت

در گذرد این چند ساعت مادر آبپره‌های
 خندان در آستانه در که با سه بارگی بر آن
 گماشته بودند نمایان شد و با بروی کت در
 بدنی با احمد و پایداری برایم گلریزه آورد
 آری عیب در لحظه باکی سخت زنگی مختار
 کسی که بیایم شتافته اولی بوده است و من
 از اینکه تاکنون جز ناما کامی ورنج برای
 مادر خورد که هاهای نذالته ام شرم و اندوخت
 بی مایان در خوار حسن میگم... از این دیده
 ساعتی نگذشت بود که اندام خردانه پیرام
 بست بفره پیدا شد که ره برای دیده از این
 و لحظه ای پس از آن نای از درون نامم

دعایا برای آردیده آرام آید و بی عجزیله ام

فرصت گفتگو با من نیافتند

گفتوز با من از سبب تنگ شده بود که بروم

از پیش و سر یازکی از پس بیرون آید و

با خود نزد آن بردند این زندان دانه ای

تنگ و تاریک بود که ز پلوی پیر خاک و گند کف

آنرا می پرسشاند و سوراخ و شکافهای در پر لیده

آن جویانگاه شایسته ای برای کوز و باد

بهار کی بود... نهان نمائند که همراه با این باد

نزدگاه و بیگانه یوی گندک بدی باغ علی خورده

روز خیزد عهدم این بوی زبانه دانی پهلوی

سلول دایر بر نگاه دوروی آن است

با این روزی آری با خزان در اینان

بار آورده در ناسی سبخت ترین غلبی باجم
 استوار و آورده دل با اسم ز پیران
 سن بهمان > آ که و صورتی ختم از جسمه عشق
 چار تکبیر ز > آ کبیره سر بر چو کبیر

x x x

روز شنبه پیر آید پیرا آمد و چار شلقتی بود
 که اورا برای > پیران حسن همان سلوک
 کتد ز > آ آورده و شانه علی خرا کتد پیر
 پیرم را اند و کفناک و مرا پیر حسن کتد
 ولی نه او نه فرزند کسی سید نیستند که از این

با دیا پیر ترند

زرد یک نیمه روز مرا با طاق > پیر کی برد
 که در کنار ملکات نه فرار دارد و جسمه اند از

دلیوان
بیت و چون پیراهه با آنها حافظ
را آورده اند لغت روز را غوسه این
محمد جاوید دله ادا گاه بخوشی نه

X X X

بکروز دیگر دوران زنده ای حسن افروز
سند امروز هم بخوبی گذشت کتاب زندگی
بسیار آثر را برای آوردن خواننده
آزاد حیدر سائت بیابان برد آدر
کتاب فلم سوزان روحه رولان بسیار
دیگر از سنی علم و تاریخ را در زندگی مردان
بزرگ نشان داده آری در هر علم

درود بر ایچ

راستی امروز در زندان با پیش آمد

اور بر دیند ۳۰ مردی سالتخوردہ را کہ در زیر
 نڈاوی خورد و مختصر شدہ لبر در زندان
 آوردند بیچارہ میگفت گناہ او این است
 کہ با خدا دلوروز غلط گذرا علیحده است را
 شکافند و تا حد داد خواہی باستان داد
 ولی با بیباہانہا مردان گفتگو اورا گرفتند و
 از نڈاوی کاری حسابی بر زندان آوردند
 را ای جانی گفتی استہ من کشیدہ ام
 بگیر وہی از مرد ^آ چنگو بندہ نابہ علیحده
 نامہ تتر رسیدہ در زندان میانہ و بر شا
 دیگر را بر زندان می افکند کہ چرا بیباہ
 خود نامہ تتر کشیدہ اند . خدا با رہی معافیہ
 بردار

دولت پنجم فروردین ... چهارمین روز

ردان @ آغاز شد امروز هوا ابری است

و گاه برف می آید و گاه باران می بارد

راستی آفتاب بر ابرها زنده است بسیار

ارزنده است و نورانی که از راه آسمان

سوراخ دریا به روی سلول می تابند تا چه اندازه

استدلالش و دولت دانستی است

زردی ساعده (ه) مرا ببازید کسی بردند

و او می شد که چون حریف عدل است

فرار کرد و نذر روز را بر زبان و مردان ابر

شاد با سر گفته مرا گرفته اند ... راستی

عینی صند آواز است من و البته حرف

ملک ایران هم دید این و استگن بر آن
ولس مگر کجی کار برای حزب عنوانندید

این مگر در که تا خبری می شود بقیه را
بچینه و اگر می شود اکتفا بر این در

راست نامند که احمد بیجانی دارند

X X X

X X X

نزدیکها می فرود باز مرا میسر کند
کشتن نوب بر گردانند و کجا نه زنده اینها
این است که چون زنده ام حدیث احمد

تکیه آن گم داریم بر این حسن و روح عتیقه
 زیرا بر این سر بازاری که بیگانه است
 و تزیینات سنگین آن است ولی نه
 جایجا کرد آن حسن این صریح المثل
 را بیاید آ دور که آینه از یک زون
 است کفن سوزان کرد

× × ×

امروز بستم زور دین و حسن لوله امام
 است ولی زندان از هر روزی صدانزو
 خاموشی تراست حسن از در و در تانگه
 حینه آن کرد باغ منم دل درد آینه همراه
 با پا در دلی که از حبت و حشر است چهار
 سویر کی بر بیاید آینه مرا آزار آینه

پر حثیت آیت الله زنجانی را با ما در دست آورده
 و من هنگامیکه در روز برای دست نماز
 می‌رفت او را از او در دیدم خوشتر و شادتر
 کردم ... غنچه انجم از کله ما در بر کله
 این بگروید بنده جانانی دنبال میشود
 و آری هنگام آن هزار کسیده که در کجاست
 از دوستی ملت برداشته شود ... به حال
 نزدیکیها / غروب آیت الله را مکتوب
 از همی بردید و احدی من بدالکتب یک مجله
 دوستی دانشی بر ما در وقت
 با اینکد مکتوب الحکم در این با دانشها از رنج

واندوه سلخون بحیان آید تا گفته حکم کن
 که امر در حسن صلحیم تب دارم و سرال
 عزرا بحر عدت کور تا لاهی که با برآم و لکها
 زندان و سرکار خانم زاده زیر نظر آفتاب
 گذشت در دست زنده زانده ... با اسلحه تا
 ندی در زندان بسیار آزار دهنده است

~~و اما در این باره~~ ولی اراده سرور
 گفته همه این سلخونها و تا کامیابا خواهد بود
 و بر زنده است خواهش بسوی زنجیر گفته
 خود در از زنجیر کرد

آری ای ایران میاد لوز برای بزرگی زنده
 زنجیرها را بخورد و صلحیم ... ^{بدان احدی که} سزای از و باید
 یاسنی

بختینه هم فروردین ... روز را با آرامش و
 با خواندن نماز شش ماهه و صلوات بر ائمه شیعه و سنی
 تا حد امکان گذرانند اما این نماز شش ماهه
 بر حسب این از ادبیات و مسانتهای آن
 است که از افسانه های تاریخی ملت کوه
 و کی آزاده کورس مایه گرفته و نام خود
 از بزرگواران این زمانه ملی نشان می دهد
 که ملت آزاده ای بر بخت بر آری بیگانه
 دو چار شده اما روح کوه و آزاده ای
 با این نتایج کردن نمی آید و صلوات بر ائمه
 باشد و کور از زندگی کند ... این آرزوی
 سوزان دلها در حضور و حضور را ببرد
 میکند و مردمان کوه نشین باید با هر چه می تواند

که برخی سخن بیگانگان را نگرددن بگیرند و آزار
 ملی را بیهیای جان خود در میانند... حمایه
 و بیهیایم مل داستان است که از این رکن
 پیدا آید و فروردین را در آن را در حال را

مستان حی دکل

X X X

عصر دسروز و با حداد امروز با خواندن
 روز تا حدی که عا در دراملاک سازگ
 روزانه فرستاده بود گذشت... در میان
 تازه با ما ز عید خیر از کردین لحظه ملخورد
 و کویا آتش استا خیر مردم بچنان
 و راسته و آنچه خرا عید روزانه هر خامو

تتلیس اده که کجیت حاکم ایران (زیر)

ماجرای سب راه و بار و سگ و قلدرانه خود

راه بر سر ملک و باران بخش لسته گان

محرری را نیز از مردم ایران گرفته

ای کاسه آزاد مردم و ای کاسه

عسواشم و ادبگان و دوستداران

مهربانان و تالیستی علیه ایران را

برای محرم آوارگی و سحر احمی با برهتارنگران

محرری بی بی کیم

X X X X

روز ۱۵ مردادین فرا رسید... در این

روز خالواته های ایرانی به پیروی از

شیره نیاگان زنده و سر از خود از لری دیر
 روانه دست و بیابان می گویند و بدستگونی
 سزده تو روز را به هر ده زنه می عادی خود را
 از سر بگیرند... من هم که سخت با بند این سنتها
 عالی میم امروز بر سر سزده پیر از دانه ای
 که فانه کنونی من است بیرون آمده و در
 حالانی که رو بروی سلول قرار دارد بر راه رفتن
 هر دو اختم، این داران که بلند می آن هفت و
 بهنای آن دو فدا است سقف ندارد و آفتاب
 نزد یکها کی نه روز دیوار ستمای آنرا فرا بگیرد
 ولی اخوس که این آفتاب زندگی بخش بودی
 گنده زباله با و آب بر کله ام تازه می کنند... یا اینهمه
 از نه دل شادمان بودم که سزده مرد او خواهد

تنگدست امروز در برکت آفتاب درختانی که
 حسن اراکان بی بهره عاقله ام میسرانند
 یابای پیاده هم که نذر خوردن آب و نذر
 لای دور و کنار شهر، سانه چینه ساعتی نجر
 بگذرانند آری من اگر عهد انتم که درینا
 کردن حسن و حکم احمقان من سودی برای ملت
 ایران دارم در هر لحظه درود بر خیر داران
 خود و عفو سنا دم ولی افسوس که نزدیک
 به سال بگذرد و به نذر و کشت و کنار لوله
 در داسین مرد آید بخت را در میان مگر
 و حکم التزلزل سر بازی که با پوششهای صده و صده
 و با لنگوی پاره شده و چهره زرد و اندام
 خمیده در برابر سلول حسن نکلهای می صده

نشانه گویائی است که این خداوند آن

زور و زاری را بر سر و سامان دادن با آتش هم

که هست و پناه آنهاست در یغ دارند تا چه را

برو بر راه کردن کارهای دیگر...

القصد نزدیک خروج برای اینکه تخم و استو

یک برگ نیز کاج را که در میان زمانه یا افتا

کو در بجای علف نره ز $\sqrt{3}$... گروه این دور

بار است که سزاده لوزوز را در زنده آن

بدینکه را هم و عیبوا هم فراستوس کم که نر لوزها

حسب سزاده " هیچ دوستی نیست که نشه

X X X